

روش هنر اسلامی



نقد و ترجمه از دکتر امیر محمد انوار:

عضو هیأت علمی دانشگاه تهران

نویسنده این کتاب، با دستمایه های ادبی و هنری و اسلامی خود، به برداشتهای ژرفی در تعبیر هنری اسلامی پرداخته و تاروپود زیبایی از کلام، براین پیکر انداخته است.

ما در این کتاب، محمد قطب را می بینیم که به روش تقلید گذشتگان نرفته بلکه معانی عرفانی و قرآنی را به نیکوترین اثر معاصر عرضه خوانندگان می کند و در این میدان، به خویشی تسلط او در بیان هنری و ادبی آشکار است.

خوب میدانیم که تعبیر زیبایی بیان دیگر میخواهد که هیچگونه روابط منطقی این تعبیر را نمیتواند فراگیرد بلکه آن نیاز به لطف کلام دیگر دارد و از زبانی جز این زبان بدان باید پرداخت.

در این کتاب می بینیم که محمد قطب به آسانی و زیبایی خاصی با این زبان گویا وبدون آنکه ملالی بخاطر خواننده گذرد والاترین تعبیر هنری را به روانی عرضه می کند.

این طریق گویائی قطب بی شبهه موجب میشود که خواننده به اثر او جز آن نگردد که به آثار ناقدان چنین هنری میگردد. احساس، بیان طبیعت،

باریک اندیشی، دقت در سوازی تاریخی و اعتقادی، و پیوند بسیار نیکوی عناصر جدا از هم به هم، هریک همین قدرت هنرمندی اویند.

قطب چنانکه از گفتارش برمی آید شیفتگی خاصی به قرآن و بیانی اسلامی داشته و در این اثر خود، بیان طبیعت و احساس انسان مسلمان شده را به زیباترین تحلیلی بدست میدهد و این سؤال دیرینه را که آیا میان هنر و اعتقاد پیوندی هست یا نه پاسخ نیکو گفته و بخوبی این پیوند را در هنر اسلامی نشان داده است و بیان نموده که هنرمند اسلامی چون در تاروپود هستی اوسمانی اسلامی جای گرفت، دید هنری او چگونه به جلوه گری در می آید و آثار هنری خود را پدید می آورد.

قطب نه تنها چنین تحلیلی را کرده است بلکه نمونه هائی از شعر شاعران معتقد به بیانی خاص و هنر آفرین را نقد و بحث می کند و نیز نمونه هائی از قصه و نمایشنامه را به بوته نقد می نهد.

و ما ترجمه مقدمه کتاب را تقدیم خوانندگان ارجمند میدانیم « تا چه قبول التذ وجه در نظر آید».

کتاب « هنر اسلامی » در شمار کتابهای نایاب است و تنها نسخه موجود آن در کتابخانه فرهنگسرای نیاوران برای ترجمان گزیده‌هایی به فارسی در اختیار مترجم قرار داده شد.

بسم الله الرحمن الرحيم

پیش‌گفتار

هنر... اسلامی؟!

آیا اسلام را با هنر رابطه و پیوندی هست؟

یا اسلام دین نیست. و هنر نیز هنر نیست؟ و علاقه و پیوند این بدان

چگونه است؟

اگر علاقه و بستگی موجود است، علاقه ناآشنائی و عدم دوستی است!

چه ادیان در پی « حقیقت » اند و هنر در پی « زیبایی ». و فرق است میان

آن حقیقتی که صرفاً با حقیقت سروکار دارد، و بین آن زیبایی که در قید و بند چیزی

نیست بلکه سرگشته ورها در اقیانوس خیال شناور است.

اما از نظر «اخلاق».

ادیان راهمت و عنایت بر اخلاق است و هنر از هر قیدی بیزار حتی، از قیود

اخلاقی.

ناگزیر هنر اسلامی باید مجموعه‌ای باشد از حکمتها و پندها و رهنمودها!

اینگونه فهم و درک از دین و هنر، بی شبهه کوتاه و نارساست!

زیرا دین، در ذات نفس انسانی با هنر می‌پیوندد، چه هر دو طالب ره‌ایش

از جهان ضرورتند و با شوقی بال‌گشاینده به عالم کمال:

هر دو ستیزگر با حیات ساختگی (ماشینی) اند.

گذر انسان، بر زندگی ساختگی و ماشینی، بدان هنگام است که نفس و

روان او کودن و خرف‌گردد و هیچ چیز را به ژرفائی حس نکند و نبیند.

اینجاست که شوق حرکت به سوی عالم بالا در او به سکون می‌گراید و روان او در پیشگاه زیبایی و جنبش و حیات و هماهنگی، نمی‌شکوفد چه روزنه‌ها بر او تنگ گردیده، وجهانش در دایره‌ای خرد به بند رفته است. و روان او در برابر عالم هنر و زیبایی، در به روی خود فراز کرده است. چون نفس به کودنی کشد، گذر انسان بر وجود گذر ساختاریست. بدین جایگاه چون رسید خواستارها و پیوندهای او ناگشوده می‌ماند و به وابستگیهای باخدا و هستی و زندگی و ربط با مردمان، پاسخ زنده نمیدهد. چه روان او، در افق بالا، بال نمی‌گشاید، تا با آن پیوندها در آن ناحیت، برخورد کند روزنه‌ها را برخورد تنگ گردانیده و وجهانش در دایره‌ای تنگ به بند رفته. و بدین مرحله روان او، در پیشگاه جهان عقیدت، در به روی خود فراز کرده است.

واز این رو، هنر و عقیدت باید که تنها در ژرفائی روان بهم پیوند خورند همانگونه که در ژرفای وجود پیوند خورده‌اند.

هنر اسلامی، بر سر آن نیست که از اسلام سخن گوید! و نیز به یقین بر آن نیست که اندرز و رهنمود دهد و مردم را به پیروی از فضائل برانگیزاند. و باز به یقین، آن انکارهای مجرد نیست که در صورتهای فلسفی شکل گرفته باشد.

چه نه این و نه آن، هنر به وجه اطلاق نیستند! هنر اسلامی، تنها هنری است، که دست درنگارش و ووت‌های وجود، از دیدگاه اسلامی می‌برد.

هنر اسلامی بازگوئی است زیبا از هستی و زندگی و آدمی، اما نه به اطلاق بل از دید اسلام در این سه.

هنر اسلامی، هنری است که زیبایی و حقیقت را به پیوند کامل می‌کشد و در این پیوند است که حقیقت و حق بر تارک زیبایی می‌نشیند و در اوجی بس رفیع بهم پیوند می‌خورد که در آن پیوندگاه همه حقایق هستی بهم بر رسیده‌اند.

به گذشته احساس میکردم که عربان از قرآن و اسلام هیچگاه در فرآورده هنری خود استفاده نکرده‌اند.

به آغاز اسلام بر تازیان، دورانی گذشت که در آن دوران عرب از بسیاری هنرهای گفتاری روی گردانید که این روگردانی را علل گونه‌گونه‌ای است.

زیرا پایه‌گیری دین جدید (اسلام) در ضمیر مردم، و در اجتماع آنها، و کوشش این پایه‌گیری چه در حیات عینی و چه در حیات روانی نیاز به مجاهدت نفسانی بسیار داشت. تا بدانجا که این نیاز، همه زندگی را فرا میگرفت، و واضح است که در این رابطه چیزی باقی نمی‌ماند که به تعابیر هنری پردازد.

چون به مراحل سه‌گانه‌ای که فرآورده‌های هنری از آن باید بگذرند تا فرآورده شوند نظری بیفکنیم، می‌بینیم که آنها عبارتند از:

۱ - تأثر درونی بر اثر امر درونی جدید.

۲ - درون‌پذیری نفس از این تأثیر و تأثر تا بدانجا که با اعماف ان‌بیامیزد و از آن رنگ‌گیرد. و بدان رنگ دهد.

۳ - سر بازگردانیدن این تجربه درونی به خارج، «بصورت خاص» و یا «تعبیر خاص».. و باز چون بدین مراحل سه‌گانه توجه کنیم و بنگریم که هر تعبیر هنری همواره بر ذخیره‌های روانی و ادراکی نفس پایدار است، و پیوسته گوش به تعبیر از ذات خود دارد آنهم بصورت‌های وحی‌گونه‌ای که قصد رهایش از فراهم آمدگی دارند.. آنگاه در می‌یابیم زمانیکه عرب‌گذراند تا دین جدید پایه‌گیرد، زمانی مناسب برای این رنگ از تعبیر هنری نبود.

دین جدید، در واقع جانها را دوباره ساخت و آنرا از پلیدیهای جاهلی و مرده ریگهای گذشته، و مفاهیم نابهنجار و پندارهای ناراست، بیک باره پالائید و گوئی دوباره بر این جانهای پالائیده پندارهای جدید و مفاهیم نو و شناختها و رفتار و کردار تازه پاشید.

این است که می‌بینیم نه ملاک کهن جاهلی شایسته الهام هنری جدید بود و نه نفوسی که به این دعوت نو پاسخ موافق داده، و لوح ضمیر خود را از مرده ریگ گذشته تکائیده، آماده این الهام بودند. آنها پیوندهای گذشته خود را، بر اثر این ندای جدید، با جاهلیت بکلی گسستند چه در نظر و چه در عمل، و هرگاه به گذشته خود می‌اندیشیدند کراهتی سخت برایشان روی میکرد.

ملاک جدید هم بدان پایه‌ای نرسیده بود که شایسته بیان هنری نو باشد، آن بیانی که - چنانکه گفتیم - حکایت از انباشتی کند که سر رهائی دارد، نه انباشتی که هنوز در تکون است و به سرشاری به افاضات تعابیر نرسیده است.

یکی از علل نارسائی در تعبیر هنری این دوره رکود، شاید این باشد که غرضهای شاعران جاهلی، در شعرگوئی، با پیدائی این دین جدید از بن دگرگونه شد. چه این اغراض جدید به جایگاه هنری و ادراکی والا ئی برآمده بود که هیچ گفتاری و غرضی از گذشته، شایستگی ورود در آن را نداشت.

فخر و مدح و هجاء و بزم، و سوز و گداز بر اطلال و دمن، و ذکر مناقب «قبیله»

و نبردها و غارتها و خونخواهی‌ها... که همگی سر با شناخت‌های درون شاعر گذشته داشت بکلی از درون مؤمنان جدید، پاک‌شده... و نفوس این پاک‌دینان یکباره آن پندارها را خانه‌تکانی کرده بود. چه آنها شایسته برای این گفتار جدید نبودند از سوی دیگر اغراض جدید نیز که امکان سخن‌وری باید دهد، هنوز بگونه‌ای متبلور نگشته بودند که هنر پدید آید و انباشت تعبیر هنر بدین دوران در حقیقت گامی بود نارس‌تر از گام سابق.

البته این گفته بانجا نکشد که پنداریم انگارهای انباشتی ذهن، برای بیان تعبیر هنری هنوز هیچ فراهم نیامده بود، چه به‌عکس، این انگاره‌ها وجود داشتند و آنچه نارس بود، اغراض تعبیر و روش بیان این هنر بود که تبلور نداشت تا بتواند معانی نور را با جهان جدید همگام کند. زیرا میدانیم هر غرض هنری نور و روش بیان آن نیاز به دورانی از پروردگی دارد تا بتواند پخته شود، پیش از آنکه صورتهای هنری را به جلوه آورد.

معانی جدید و افقهای نو که بی‌شبهه می‌بایست دیگرگونی به اغراض تعبیر هنری دهند آنچنان با جهان درونی و پرورشی شاعر عربی که در سایه قبیله‌های جاهلی برآمده بود ناهماهنگی شدیدی داشت که برای زدودن آن به دوران پرورشی ژرفی نیاز بود که شاعر از آن دوران می‌بایست بگذرد تا با جامه‌های نوآثار نو عرضه کند.

و باز میتوان یکی از علل انقطاع تعبیر هنری را، در این دوران، اثر عمیق قرآن در جانهای عرب دانست. چه عربان قرآن را باشیفتگی خاصی فرا راه خود گرفتند حتی آنانکه به اسلام دل بسته بودند و این نظر از سخن ولید بن مغیره که اسلام نیآورده بود بخوبی برمی‌آید.

چون از او سؤال کردند که درباره قرآن چه می‌گوئی؟ «گفت بخدا سوگند در میان شما، از من مردی به شعر و رجز و قصیده و اشعار جن آگاه‌تر نیست. و نیز چون من کسی نیست که بر این گونه‌ها شعر گوید. ولی با این همه بخدا قسم چون بگفتار قرآن نگرم، سخنی شیرین‌تر از آن ندانم و چون به آب‌ورنگ این کلام، کلامی باین پایه نبینم. بی‌شک قرآن، هرچه را که سر برابری با او دارد به زیر می‌آورد و درهم می‌شکند، او بر هر چیز برتر آید و برتر از آن چیزی نیاید.»

و باز در کلام عمر نظیر این گفته را می‌بینیم، که بگاه اسلام آوردن گفت «چون قرآن را شنیدم، آنچنان دل نرم کردم که به‌گریه آمدم و اسلام با آن به تار و پودم در آمیخت»^(۱)

(۱) به کتاب التصوير الفنی فی القرآن، اثر سید قطب مراجعه شود.

این از خود وارهی و شیفتگی عربان در پیشگاه قرآن، حتی قبل از آنکه اسلام آورند، شاید یکی از اسباب دوران رکودی باشد که بر تعبیر هنری گذشته است.

چه انباشت هنری شگفت‌انگیزی که بر اثر قرآن سراسر جانهای عربان را لبریز کرده بود و به ژرفائی در آنها اثر گذاشته، برای چندی آنانرا بی‌نیاز کرد که خود به جلوه‌آیند و به هنر پردازند، آنانرا بر آن داشت که جلوات زیبائیهای قرآنی را ببینند و اثر گیرند. این بود علت چهارمی که بیانگر گسایش مسلمین از تعبیر هنری، بدوران نخست است. و این علت را من از نگرش، در خود و از خواندن آراء ادیبان و هنرمندان در زمینه‌های گوناگون بدست آورده‌ام.

به روزگاری، ۱۲ سال یا بیشتر، شعر می‌سرودم، در بیک معنی، به صورت تکراری، و چون به نویسنده‌گی روی کردم، باز به شگفتی دیدم که همان معنی بپلم نثر می‌آید.

دریافتهای ذهنی، که سرمشاه تعبیر هنریم بود، گرچه گونه‌گون می‌نمود لیک باز در درون خود از آنها خار خاری شدید احساس می‌کردم.

خارخاری که حکایت از بی‌حاصلی عمر و بیهودگی زندگی روبه فنا میکرد.

شعر:

شب‌ها بر من گذشت (۱)

آن افسونیکه خیالم را پوشانیده بود برهم می‌نوشت

ناگاه حقیقت برم آشکار شد

مردم را درگمراهی سخت دیدم

در این جهان‌گذران چه می‌جویند؟

من و پنداری که سخت مرا بخود فرا گرفته است.

چون فردا شود هر دو در لابلای ریگهای بیابان بخوابیم.

هستی در یک فراخنای تاریکی می‌رود بدون آنکه توجه کند.

این خارخار مرا بیحد به هراس آورده بود، و درونم را رنجه میکرد و بر

احساسم به درشتی نیش میزد.

از آنچه بر من می‌گذشت بیشتر به شعر و گه‌گاه به نثر تعبیر می‌کردم

این رفت تا بر من حالی گذشت، که در آن حال همه این خارخارها را از درون

و احساس خود رانده و از اساس برکنده دیدم. این حال به اسلام بود.

با اسلام بود که خود را از تباهی رها شده یافتیم. زندگی را با هدف و غایت

حسن کردم. و یافتیم که این غایت سر به بیهودگی ندارد و با رفتن فردی و ناپدید

(۲) مقصود روزگار.

شدن آن به زیر خاک، حیات قطع نمیشود. دیگر هستی را در فراخنای تاریکی به گذر ندیدم، بلکه آن را سربسوی هدفی روشن دیدم. بر من روشن شد در آن آناتی که اورا بی توجه می بینم او بی توجه نیست، منم که در آن آنات پیوندم خود را از پیوند با زندگی برترگسسته ام - نه، هستی در حقیقت بی توجه است ... چون خود را چنین یافتیم - از شعر روگردانیدم بی آنکه بر قصدی باشم - آن خارخاری که مرا به گفتن شعر می کشاند دیگر از من رخت بر بسته بود.

بیهودگی جانم به دگرسو رفت. خود را در هستی کامل احساس کردم. این احساس نو (احساس در هستی کامل) دیگر نه خارخار گزنده داشت و نه نیشهای زننده. آن شعر گذشته از من روی گردانده بود و شعر نو نیز نیاز به یک توان هنری عظیمی داشت، بیش از آنکه بتوانم بتواند از آن تعبیر کند.

چه طاقت من در این گاه نه شاکی بود و نه رنجور، من بودم غرق در هستی و سرشار از آن و راضی بدان!

بی شبهه مسلمانان نخستین به چنین حالی بودند که بر من رفته بود. اسلام آن حالی که ناپاکیهای کشنده را از جانها سترده و هستی نویدانها داده بود. دیگر مجال شعر نبود. مگر وقتی که جانی به توان هنری کاملی رسد که البته آنهم به هر کس نبخشیده اند.

شاید پرسنده ای بگوید: شکی در این هستی نو نیست، گرچه نشان عمومی آن بخوبی دیده میشود، رضا و انبساط. ولی آنرا نیز خارخاری هست. خارخاری که از نابهنجاریهای گوناگون، بر مسلمانان نخستین روی کرد. تا آنکه کار بر آنها راست شد، و دین آشکارا و پایدار.

البته می پذیریم که چنین خارخاری امکان تعبیر هنری می دهد. لکن با بازگشت به سه سبب گذشته درسی یابیم که فرصت چنین تعبیری به آن روزها دست نداده بود.

چه انباشتهای نفسانی، اگر به حد کمال رسد، بی شبهه درنگی در تعبیر هنری نمی کند و همواره برخی زبانه های پر جنبش می نشیند و جانها و اجتماع را سرشار می کند ولی از سوی دیگر می بینیم این اغراض جدید و روشهای نو هنوز متبلور نشده است تا راه خود را بسوی تعبیر هنری بازگشاید.

قرآن در این حالات است که بر مردمان فرود آمد، و با بیان بیحد بلیغ هنری خود به وصف زبان گشود و مردم را بر آنسو کرد تا از تعبیر زیبایی های خود بیگ سوشوند و تنها دم فرو بسته به زیبایی تأثیر و تلقی او حیران گردند.

این اسباب - همه یا برخی از آنها - عربان مسلمان را مدت زمانی از تعبیر هنری برکنار کرد.

اما بعد که به تعبیر آمدند، متأسفانه ملاک جدیدی به دست نداشتند که دریافته‌ها والهامات هنری خود را بدان پردازند و با تأسف بسیار این ندانستن، آنها را دوباره به وسائل تعبیر و اغراض و روشهای جاهلی برد. شاعران جدید، دیگر بار به فخر مدح و هجاء و مزاح دست زدند، حتی آنقدر نیز پیش رفتند که به حدود قبیله - آن حدودی که مدت زمانی از دست نهاده بودند - روی آوردند، و مقیاس فنی و هنری ایشان درست همان مقیاسهای جاهلی گشت!

آیا جانهای آنها به درک و شعور جاهلی بازگشت نموده بود و آیا آنها از اسلام سر باز زده بودند؟ آیا اسلام دیگر بر ظاهر جانها می‌گذشت و به ژرفائی درون آنان راه نبرده بود؟ آیا این عربان همان عربانند که طبیعت کم مایه هنری دارند و توانمند نیستند که وحی‌ها والهامات هنری سترگ اسلامی را فراگیرند؟

آیا طبیعت نو از ایشان دریغ شده است؟ آیا به ملاک کهن بازگشته‌اند؟ اینها پرسشهایی است که حاجت به جواب دارد. و پیش از جواب نیاز به بحث. با آنکه من بر آن سر نیستم که خود را بدین بحث کشم، بلکه هدف نخستینم تنها رسم بعضی از خطوط گسترده‌ای است که بیان روش هنری اسلامی کند نه چیز دیگر و ایستادن و پاسخ قاطع باین سئوالات دادن را ظلمی فاحش به حقیقت می‌بینم گرچه بعضی از مردمان از افقهای بلند اسلامی بواقع سرباز زده‌بودند، با مسامحه می‌گویم که مردمان بسیاری بچنین راهی رفته بودند و لکن هیچگاه نمی‌توانم بگویم آن ارتداد کاملی که به لغو اسلام کشد و آنرا (کأن لم یکن) سازد بدانها رخ نموده بود.

چه از نخستین شراره اسلامی که با نور درخشان خود، روشنگر صفحه هستی شد، دیگر شعله آن هرگز فرو نخفت و نور آن به مرز تاریکی هیچگاه نخزید. این عربان - هرطور که سطح هنری آنها در قیاس با فرآورده‌های جهانی باشد هرگز بدان پایه از سستی نرسیدند که در آن خصلتهای زندگی صحرائی بدانها الهام شود و به سوی آن روان گردند، بعکس تاریخ نشان میدهد که آنها فراگیرنده آفاق وسیع هنری شدند که توانستند با آن فرآورده‌های نو تقدیم کنند. بناچار باید در اینجا پاسخ دیگری یافت.

سیاست در این اوقات بازیگریها داشت. از عهد اموی یا کمی پیش از آن، بازگشتی به تعصبات جاهلی و قبیله‌ای نمودار گشت. شاعران بدان سو رفتند که پیرامون سلطان‌ها حلقه زنند و تعصب جاهلی آنان را در خمناخم خیزابهای خود فرو برد. از این روست چون به تعبیر آمدند دست به ارزشهای قبیله‌ای و جاهلی زدند و هنرگفتاری نبیله‌ای را بخواست یا ناخواست فرا خواندند.

ناقدان نخستین مسئولان این حادثه‌اند، چه نقد همواره بحث از قواعد می‌کند و آنهم قواعد موجود و بالفعل، نه قواعدی که ممکن است به‌آینده فراهم آیند. زیرا نقد همیشه فرونشستی در طبیعت خود دارد.

هیچگاه چون تعبیر هنری به انشاء و ایجاد نمی‌پردازد، و حال آنکه نقد همواره فراگرد قواعد موجود بالفعل برای ملاکهای هنری است.

بان روزگار، قواعد بالفعل راه‌های جاهلی بود و اغراض آن، و همین موجب شد که شاعران را به تنگنای این قید قبیل‌ای کشد.

کار به هرچه بود گذشت، فقط ادب تازی این زیان را برد که فرصت بزرگی را بجهت تأسیس ملاک اسلامی سترگی از دست داد.

گرچه در تاریخ درازنای خود همواره پهلو به پهلو با این ملاک بود ولی متأسفانه دور از غنای آن و محروم از قدرت ابداعی آن، در رنگهای هنری خود. که اگر به حقیقت می‌پیوست دل‌انگیزترین و نوآورترین هنر جهانی را عرضه میداشت. ای کاش رویارویی نیکو با آن می‌کرد و از آن قدرت هنر آفرینی نو میگرفت ...

باری هدف از این بحث، روشنگری پاره‌ای از علامات این هنر والای انسانی بوده است.

ای کاش آن مسلمانانی که بقول خود در مرده ریگهای هنری خود چیزی نمی‌یابند تا سوجب بی‌نیازی آنها شود، و بدین جهت روی برتافته از گذشته ربوده شده بسوی هنر غربی‌اند - چه نیکو و چه فاسد - سر بر این گنج‌گرانمایه اسلامی فرو می‌بردند.

گنجی که آنرا بیهوده گذارده‌اند، از آن بهره‌ها می‌گرفتند و با آن در می‌یافتند که آنانرا توانی است فوق توان قافله‌ها، نه چون بازماندگان از راه فرومانده و ریزه خوار دیگران.

« و خداوند ولی توفیق است »